

ac

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کتابخانه صنیع الدوله محمد حسن خان

۱۲۹۸

نمبر ..... و همد

کتاب متفقه

جالب نامه

|                    |                    |
|--------------------|--------------------|
| هر شور حوزا سیرطان | سه سنبله میزان عصب |
| نادر خاکه نوبر آبه | نادر خاکه بادر آبه |
| قوس صدر دلو حوت    | نصیح صابون         |
| نادر خاکه بادر آبه | نادر خاکه هوا آبه  |

کواکب مه وتیر و نامید میدن  
 چه خورشید بهرام و برپس و کیون



کتاب جاماسب نامه که حکیم جاماسب  
در زمان شاه کشتاب

فوشنه

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس ایزد را که ما را آفرید چنانکه خواست و بدارد چنانکه  
خواهد و در و دایزد بر روان پیغمبر ما صلعم **تا بعد** چنین  
گوید جاماسب بنده شاه جهاندار کی بزرگ کشتاب  
پسر لهراسب که جاودان زنده باد نام وی بر بزرگی و  
بفرمودن نگاه کردن بجال این احترام که اندر آسمان میروند  
و بجای آوردن آنچه از ایشان همی پدید آید و از قوت  
و کردار ایشان و نکرستن احوال دولت که در نگاه  
ایشان چند ماند و چند روز کار برداشت کند و کی برود  
و چون باز آید و بچه سبب باز آید و دین ما کی ضعیف شود  
و ماند و از پس آن چگونه مردمانی باشند که دین ما



با چیز کنند و پرستش چگونه کنند بروی زمین ایران شهر اندر  
 پادشاهی شاه جهاندار کشتاسب است و من بنده آنچه طاعت  
 من بود بجای آوردم و یاد کردیم از روز کار زردشت  
 که پیغمبر ماست تا آنوقت که طوفان بهمان مسئله رسد و جهان  
 آب گیرد چنانکه بادل بود در تاریخ طوفان که بگناه افریدون  
 بود یعنی نوح پنجاه و پانصد و چهل و پنج سال نهادم طالع <sup>دشت</sup>  
 و طالع آن قران که واجب کرد که زردشت بدو اندر پدید  
 آید که پیغمبر ماست و آنچه از پس یکدیگر بیاید از پادشاهان  
 و پیغامبران و در از نکردم که هر آینه را یاد کرد می سخن  
 در از کشتی دشخوار بودی نگاه داشتن همه زمین را پدید  
 نکردم چه خاصه کردم زمین ایران و بهری از زمین توران  
 و بهری از زمین هندوان و بهری از زمین روم و بهری  
 از زمین زنگستان آنقدر که پادشاهی کشتاسب است  
 که خدا یگان بزرگ است و نیز هر مردی را در هر وقتی راجد  
 بجدانگشتم چه پس فایده ندیدم اندر گفتار بسیار و یاد



کردم با پادشاهان را که از نسل ملک نباشند و ملک  
 برگیرند با پیغمبران که حالت ایشان چون بطالع الوقت بنکنند  
 و بدانند پوشیده یاد کردم تا هر کسی که ناسزا بود در <sup>ناید</sup>  
 و گفتار ما را بر نرسد و مرتبه دانا تبه نشود و چون دانا  
 بود بخش بدو رسد **باب** خدای عز و جل آسمانها را <sup>سافید</sup>  
 و زمینها را اندر میان او بداشت و آسمانها را بگرد او  
 در گردان کرد و بیافرید هفت ستاره و دو از ایشان  
 ملک یکی آفتاب و دیگر ماه پنج دیگر متحیر و بچاره و  
 آسمان را بدو از ده بهر کرد و این هفت ستاره <sup>رؤه</sup>  
 کرد چنانکه خواست و ایشان را کرد آمدن و پراکندن  
 تقدیر کرد و بهر کرد آمدنی چیزی نو پدید آید چنانکه خواست  
 وی بود و تقدیر کرده بود **باب** بزرگ و حکیمان و قادران  
 خداوند و پاکان از همه ناشایستی و بی نیاز از همه چیزی و  
 ستارگان هر چه متحیرند هر یکی را دوزخانه بود تا ایشان  
 چون بخانه خویش آیند چیزی نو پدید آورند و کاری نو



پدید کنند بقدرت خداوند عزوجل و آفتاب و ماه هر یک را  
 یک خانه داد اگر بگویم ازین بنفست تاره هر یکی و هر  
 علتی سخن در از شود پس آنچه و اجسبت بگویم و حکم کنم بر آن  
 مثال که پیشینگان گفته اند **باب** رانش چنین باید کرد که  
 اختر است اینچنین کیوان که او را زحل خوانند به قسم آسمان  
 و بهر سی سال همه آسمان بگردد و سرد و خشک و نحر است  
 وی رانش دست است در نیمه و دو از ده دست دارد  
 اما بدن شش دست کار کند بیک دست میل کران دارد  
 و بیک دست فرطوم پیل دارد و بیک دست دم موش  
 و بیک دست تاج دارد و بیک دست سر مردم دارد و بیک  
 و بیک دست کاروی دارد و این نشانی است که کشتن تا خرد میزند  
 جهان بدانند که هر چیزی بدین زمینها اندر چه فعل کنند و هر  
 زمانی و بهر دستی و بهر خانه اندر کی بود باندازه آن خانه  
 فعل کند اگر بخانه آتشی بود و دست تاج سوی مشتری دارد  
 ناچار تنگی کند و پادشاهی پیدا کرد و دروغ زن پرون آید



و دعوت بدروغ کند و اگر بنجانه آبی بود و دست تاج سو  
 را مشردارد و کرد آمدش هم تنگی کند و لکن نه از جهت نقصان  
 کشتن کشت و یکی حیوان و ناخیز کشتن و سالی بی برکت باشد  
 چه از سبب دیگر کند و آن تنگی از بار داشت او کند و پاد  
 پرون آرد با اثر اودا و کرد و استگومی و لکن دیر نماند  
 و اگر بنجانه خاکی بود پاد ساهی پرون آید در از عمر و بار  
 و کث و رزان پرون آید و معمار بود و اگر بنجانه بادی  
 بود طوفان کند و آب جوشش کند تا بکدام خانه بود  
 و بکدام کرد آمدن بود با اندازه آن خانه فعل کند و بنا  
 و نیروی آن خانه قوت کند و اثرها پدید آید و قوتش  
 با درست شود اگر چگونگی هر دستی بهر وقتی بگویم در آن شود  
 و چون اندکی راه باز یابی پسند باشد پس محضر کردیم  
 و آنچه همی آید همی گویم با اندازه هر اختری مشتری  
 و دیگر اختر را مشر است و او کرم و تراست و در مشریم  
 فراخی و همه های یونی از وی است و او را چهار دست





و در هیأت هشت دست دارد ابا چهار دست کار کند  
 بیک دست تاج دارد و بیک دست کوه دارد و <sup>بیک</sup> دست  
 کتاب دارد و بیک دست شمشیر دارد و بهر دستی کردا  
 نو کند چنانکه بگفتم از پس بکدیر چنانکه بوقت بیرون آوردن  
 مردمان و آنچه حکم ایشان واجب کند بگوئیم **المریخ** و دیگر  
 ستاره **مریخ** است و وی کرم و خشک و شوم و خست  
 و چون نخوست **مریخ** لغایت رسد سعد است و ناکام کار است  
 و او را چهار دست است بیک دست شمشیر دارد و <sup>بیک</sup> دست  
 آتش دارد و بیک دست سر بریده دارد و بیک دست  
 شراب دارد **الشمس** و دیگر اختر مهر است و بر ستارگان  
 شاه است و ملک است و رونده است و تمام کار است  
 و تمام کننده است و خسر است با سعد و سعد است با خسر و قوت  
 تامی او را است و بهر اختر می که بر زیر وی است نور او ببرد  
 و هر چه بر تروی است قوت بدو تواند گرفت و فعل کرد  
 با مرحق و او را شش دست است بیک دست خاک





دارد و بیکدست کوبه دارد و بیکدست تاج دارد و بیک  
 دست کتاب دارد و بیک دست دوات و قلم دارد  
 بیکدست رود آتش دارد و بهر دستی دو خانه داک گرفته  
 و هر کونه که رود دستها خود با خود ببرد چون با کیوان کرد  
 آید کیوان را بسوزد و بسیار عیب پدید آید و در الزهره و ناهید  
 او را بتازی زهره خوانند و وی سرد و تراست سعد است  
 تا متر سعدی و لکن بنده آفتاب است و قوت از وی پذیرد  
 و لهو و شادی و طرب از قوت آفتاب است و هم از قوت  
 عطار دگر گرفته است چرب دستی و خوش آوازی و آراستن  
 خیرها از وی گرفته است و ویرا چهار دست است یکدست  
 کوبه دارد و بیکدست تاج دارد و بیکدست جاها و پاره  
 زمان دارد و ساخته دارد و بیکدست شمشیر دارد و کوته  
 که یکدست خون آلودست بر مثال دنیا که دنیا دودست دارد  
 یکی دست نکین و یکی دست خونین و عاقل را انقدر که بایست  
 و بهر دستی که از جایی بر آرد چیزی نو پدید آید و لکن باید مردم





این معنی را بهر درازی **العطار** و دیگر اختر عطار دست و او سرد  
 و خشکست و خسر است و ضعیف و ازین آفتاب دور تر نتوانند  
 شدن و او سه دست دارد بیک دست دوات دارد و بیک دست  
 قلم دارد و بیک دست کاغذ و نحوست وی سیاهی است  
 و سعادت وی قلم و کاغذ و آفتاب را بجای دیر است و او  
 از جای دیگر است و لکن بابت سعادت و بخش خسر است  
 تا بکدام خانه بود و بکه نکرد و چون نکرد **القمر** و دیگر اختر ماه است  
 و او سرد و تراست و قوت پذیر است از آفتاب لفعیل چون  
 رونده است و زود رونده است و بجای بیک و زود  
 و تدبیر کننده و خیر آورنده و برنده است با آفتاب و تا یکبار  
 کیوان کرد آسمان کرد وی سیصد و شصت بار باز کرده بود  
 و هر جائی تدبیر کرده و خیر برده و آورده بود و بیشتر سخن بود  
 اندر است و او چهار دست دارد و شش روی و بهر روی  
 با جثری دیدار کند و لکن ناصر بان است و دوستی او  
 ناپایداریست و کار او ناقص است و میل او بخداوند





مگر باز دازنده بود که از مراد او باز دارد و گرنه آنچه کند  
 تمام کند و آمیزشها عالم از دست و کار دول بروی است او او  
 نزدیک اقران نشان است از احقران تا بدانیم کارها <sup>لشان</sup>  
 و بسبب و راه یایم و هر ستاره را اندرین آسمان <sup>سنت</sup> دو جا  
 مگر آفتاب و ماه که هر یکی را از آن دو کانه یک خایه است  
 شادی و غم را و اگر چونی و چگونگی هر برجی را بگویم در آن کرد  
 و از مراد شاه باز مانم **باب** باز گشتن بد آنچه مراد شاه  
 فرمود که جاوید باد و به نیکی و آگاه باشد شاه ما که بدین  
 زرد شیم و تاریخ از روز کاروی یاد کردیم که پیغمبر است  
 و ازین تاریخ تا وقت طوفان از گاه فریدون هزار و پانصد

سال گذشته و طالع این  
 قران که زرد شت پرون  
 آمده باه اسفند ماه سال  
 هزار و شصت از تاریخ  
 شاه افزیدون و صورت

ازین تاریخ تا وقت طوفان از گاه فریدون هزار و پانصد سال گذشته و طالع این قران که زرد شت پرون آمده باه اسفند ماه سال هزار و شصت از تاریخ شاه افزیدون و صورت





بدرجه پنجم  
در ۵۰ درجه  
بدرجه پنجم

قران پدید گردد م اندر برج سرطان بود و طالع دلویا قتم بیست و  
 و چهارده دقیقه و خد و ند طالع با شتری در سرطان یا قتم  
 پست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه و آفتاب را در حمل یا قتم  
 بط درجه له دقیقه و زمره باسد یا قتم لبنا توده درجه و  
 پنج دقیقه و مرغ را بعقرب یا قتم سیزده درجه و چهل و شش  
 دقیقه و عطار در بجزا بود سه درجه و پنجاه و چهار دقیقه و  
 و قمر را بمیزان یا قتم به پنج درجه و بیست دقیقه و دست زحل  
 که میل کران دارد بسوی مشتری دارد و دست مشتری  
 که کتاب دارد بسوی مرغ دارد و دست مرغ که آتش دارد  
 بسوی آفتاب دارد و دست خورشید که تاج دارد بسوی  
 ماهید دارد و ماهید له ز دست که جامه زنان دارد بسوی  
 عطار دارد و عطار در روی سوی خورشید دارد و دست  
 نکرنده بود و دلیل کند بر تمامی دین و درازی روزگار  
 و رسیدن دعوت وی هر جای و پیروزی یافتن <sup>لغات</sup> بر حجاب  
 دین و ماندن دین وی چهل و سه قران بود و این <sup>مشتق</sup>





تیز ملک بدست بیگان افته واجب نمکند که یکبارہ نیست شود و چون  
 چهل و سه قرآن بگذرد قرآن افته احترام را برج آفتاب اندر مثلثه  
 آتشی و تا تمامت قرانات اندر مثلثه آتشی هفت قرآن مانده است  
 اندر خانه آتشی نهاد زردشت بطالع قوس آفتاب اندر طالع  
 مرغ بعقرب زهره بخانه خویش میزان و عطارد و جدی بخانه زحل  
 و دست تاج زحل سوی وی دارد و دست آتش مشتری سوی  
 بهرام دارد و دست بریده بهرام سوی خورشید دارد و دست  
 دوات و قلم خورشید سوی زهره دارد و دست شمشیر زهره  
 سوی عطارد دارد و عطارد و جدی و ند طالع نکر نده بود و ماه بخانه  
 مرغ و از خدوند اند که نشسته و بمثلثه زحل مشتری پس  
 دلیل کند که مردی پرون آید از قلیم سیم از کوهی مردی دراز  
 بالا و سرخ ریش و تیز و تند و کران شخص و سخن و نامش سرخ  
 شبان ماه بود از پرون آید دعوت کند با قلیم چهارم و هم

شصت سال بود و درین مدت هیچ پستی نیاید در وی و اندر  
 جای پرون آمدن وی اگر چند دعوتهای مخالف آورند و اگر  
 تیز ملک بدست بیگان افته واجب نمکند که یکبارہ نیست شود و چون  
 چهل و سه قرآن بگذرد قرآن افته احترام را برج آفتاب اندر مثلثه  
 آتشی و تا تمامت قرانات اندر مثلثه آتشی هفت قرآن مانده است  
 اندر خانه آتشی نهاد زردشت بطالع قوس آفتاب اندر طالع  
 مرغ بعقرب زهره بخانه خویش میزان و عطارد و جدی بخانه زحل  
 و دست تاج زحل سوی وی دارد و دست آتش مشتری سوی  
 بهرام دارد و دست بریده بهرام سوی خورشید دارد و دست  
 دوات و قلم خورشید سوی زهره دارد و دست شمشیر زهره  
 سوی عطارد دارد و عطارد و جدی و ند طالع نکر نده بود و ماه بخانه  
 مرغ و از خدوند اند که نشسته و بمثلثه زحل مشتری پس  
 دلیل کند که مردی پرون آید از قلیم سیم از کوهی مردی دراز  
 بالا و سرخ ریش و تیز و تند و کران شخص و سخن و نامش سرخ  
 شبان ماه بود از پرون آید دعوت کند با قلیم چهارم و هم

؟





و بهری از ششم دعوت وی رسید پیش از پرون آمدن وی  
 دو علامت پدید آمد یکی آن بود که زنی از تخمه کیان پادشاه کرد  
 و دیگری آن بود که مردی برنا از کرانه روم سپاید هم از تراید  
 و ملک ایران بگیرد و آن زن خوشتر را از پادشاه پسرار کند  
 و بدو سپارد و دیگر علامت آنست که رود لاج خشک شود  
 و آن شهرها و روستاها همه ویران شود و آب آن زمین تلخ گردد  
 و پیا بانی گردد و مامون آب گیرد چنانکه هیچ جانوری در و سکن  
 نگیرد و چون این دو علامت دید میآید بدانکه وقت پرون آمدن  
 سرخ شبان ناموادار است و دینی آرد قوی و بزعم  
 خویش بر گردن مردمان اندر کند و بر مانی عجایب دارد  
 باند دولت دین این مرد سی و پنج قران و دو قران دیگر  
 جمله مقصد و چهل سال بود پس چه واجبند که ملک از  
 خاندان کیان شود و مردی بگیرد بال اندک و بخرد بزرگ و نام  
 کیاهی کهن خشک کند و از سوی پدر او تخمه کیان باشد و از سو  
 مادر از تخمه رومیان و زادن وی بزمین سرخ بود باشد

در آن زمان که پادشاه  
 از تراید هم از تراید

در آن زمان که پادشاه  
 از تراید هم از تراید



لب لب آب تلخ و آن جایگاه که گفته اند پرورش وی بر دم بود  
 طالع سرطان و زحل بخت و مشتری و زهره بجوزا و مریخ بخانه  
 زهره بنوده و دست خراطوم پیل زهره حل سورامش است و دست  
 کتاب رامش سوی مریخ و دست بریده مریخ سوی  
 افتاب و دست کتاب افتاب سوی زهره و دست تاج  
 زهره سوی عطارد و عطارد روی مریخ دارد و ماه خداوند  
 خویش یکجا دلیل کند که آمد بسال برنا بود که از قران گذشته

در این کتاب  
 در این کتاب

بود پرون آید و هر هفت اقلیم  
 بگیرد زمینگان همه را مقهور کند  
 و دینی نو آرد و آشناها همه  
 ویران کند و محراب جای دیگر  
 کند و هر جا برسد خواهد از  
 خوشتر آنجا باید کاری کند

وده شهر نو بنا کند دور و دور و آن آنجا بکار کند آخر  
 مرکش اندر غرت باشد و ملک بدست یکی افتد از حرا

دان



و آن مرد نه از تخمه ملوک بود بیالاد در از و سیاه چرده و  
 پیوسته ابرو و ورش علامت دارد و بدل میل سوبی دین  
 زردستی دارد و میل سو پادشاهان پشت دارد که بود  
 اند و کلیت او گذشت آبادان کند دست پنج تن از تخمه دینی  
 بیادشاهی بنشیند یک از دیگر تبرور رسم بد کند تا آخر بوقت  
 که از آن خوشتر نباشد و شانزده قران گذشته و شانزده  
 قران سیصد و بیست سال بود که مردی پرون آید از کوه  
 از تخمه ساسان لبال زیاد بخرد بزرگ و ملکت بگیرد و آن  
 وقتی که قران بسبب افتد و قوت زردشت باز آید از آن  
 او تا دقایم بود و بطالع حمل بود و طالع قران پرون آید  
 اقبال باسد بود بخانه خویش و ماه با او و عطار دوزمهره  
 بجزا در آتش و کیوان بسبب و مرغ گل از دشت و هنر بجای  
 بود که صفت ثوان کرد و دین زردشتی باز تازه کند و همها  
 رفته باز جای آورد و سال وی از گرفتن ملک تا رفتن  
 از عالم سه قران و ثلثی بود باه مهر و پادشاهی بنشیند  
 زور

سوم

چهارم

هشت ماه رباد  
روم



بهرام و بیابلا بلند و کوش ریش باشد و نیکو زوی باشد و نام  
 اندر خوردیدار دارد و بر روی علامت دارد و از زو  
 ارد و از او کشته و زنده کند نام پور با یک و تازه کند  
 دین زردشت و خانهای و یکسر دنیا خراب کند و بسیار  
 اختلاف پیدا یزدین ترسانی کم شود و دین زردشت  
 قوی شود و دین سرخ شبان تیره کرد و از خانها باز  
 فراوان کرد و مؤبدن و دانشمندان باز عزیز شوند و ملک دیگر  
 باره باز تخمه نوکیان رسد زیرا کی طالع با طالع میزبان متفق  
 باشد بطبع احترام و چون کیوان و رانش ثور آیند و طالع جوزا  
 باشد و خداوند وی بخانه دویم سرطان و بهرام بخت و دست  
 تاج رانش سوی مرغ بود و دست آتش مرغ سوی مهر  
 بود و دست خاک خورشید سوی زهره بود و دست سیم  
 زهره سوی عطارد و عطارد سوی مشتری روی دارد و  
 با قناب نگرنده بود دلیل کند که مردی بیرون آید از تخمه  
 بد و نام اندر قراین بد و با پدستای بگیرد و همه ملکان را



۶۱  
شماره  
روم

قهر و ناچیز کند و دین هوادار با سرخ شبان خراب کند  
 و شهر ایران و پارس بگیرد و زندگانی او یقرا ن و نیم باشد و  
 اندامش پیش بود و سیاه رنگ بود و یک دستش سکار بود  
 آخر هلاک شود بدالوقت که زهره با آفتاب کرد آید بخانه شتری  
 که حوت خوانیم زهره بخانه شرف خویش بود هلاک کند شروان  
 جمع وی همه پراننده شوند و کسی مانند از خاندان وی از قبل  
 زیرا که قران بخانه زهره بود و ناهید را برابر خانه خوش بخانه  
 دشمنان او چون با آفتاب کرد آید فعل آن کند که او را هلاک  
 کند و فعل او کسسته کند و جوزا و از جهان بردار و در  
 او چهار تن بدین و ملت او بشینند و لکن بس باید از بنا  
 که بروی شتر حکم واجب کند انگاه قران کند اندر قوس  
 و زحل دست تاج سوی شتری دارد و مشتری دست  
 کوهر سوی میرنج و میرنج دست آتش سوی خورشید و جوزا  
 دست کتاب سوی زهره دارد و ماه روی بخداوند  
 دارد و عطارد روی او دارد و بدو نکرنده باشد



دلیل کند که پادشاهی پرون آید از اقلیم ششم از کرانه  
 دریا دعوت کند و اجابت کنندش و از فرزندان و از تخمه  
 درازکوشان باشد پیش از پرون آمدن وی پنج علمت بود  
 پادشاهی ملوک و طوائف را کرد و بر زمین میراف کرمی  
 پدید بزرگتر از پسی بود او را پر شد و مردی پرون  
 آید از زمین توران و ملک بگیرد و از هند وستان سپاه  
 آید و خانه آذرک شنب در آن کند به بلخ چون این علامت پدید  
 آید بدانکه آمدن کرد بود که او را کرد و درازکوش کونند  
 و مردم بدین او اندر آیند و بطوع بر او کار رست شود و او  
 مردی بود کرد روی و تنک روی و جامه شمیم دارد  
 و بلکت انجمن رعیت نکند و دعوت با و قوی بود و هرگاه  
 که او دعوت کند همه او را اجابت کنند و بر مانی بزرگ  
 دارد و بلاد روم بگله پیت او کرد و دهر کجا او برسد او را  
 شیخ پدید آید و کلیه آبادان کند و چوبک زدن فرماید  
 و با آفتاب قوت تمام پذیرفته بود تا آنجا بگاه که مرده را



۴۵  
روم

زنده کند و عمر او دو قران و چهار یکی بود یعنی چهل و چهار سال  
 و از قران ستارگان اندر قوس ابتدای دعوت وی تا  
 نامتسی و چهار قران بردار و از آنکه مشتری وزصل  
 او را نیکر ای کنند آخر چون مهر بخانه کیوان بود بجدی و زصل  
 بششم خانه طالع بود با مریخ **دلیل کند** که مردمانی از گروه  
 سرخ شبان یا هوادار ویرا بردار کنند بر کرانه آن  
 و از پس او دین او بسیار نباشد و دعوت او بمیان  
 روم بود و دین او بشهر ایران رسد و از پس او دین او  
 عزیز و بزرگ شود و بسیار کلیسا بسازد و خانه دشمنان  
 ویران کنند و بسیار تخلیط آید اندر خانه زردستی ایشان  
 دین ایشان میان دین داران زردستی و ایشان  
 بود بسیار و از هر دو گروه بسیاری کشته شود و باد سنا  
 از ایشان با ایران آید و ملک ایشان را از اسیر کند بدقت  
 که طالع سال میزان بود و عطارد با قناب و مریخ بخانه  
 دشمنان و مشتری راجع و زصل بدو و ماه با زصل بود و

بکنند او را



خورشید میزبان بود بیاید از روم و مملکت ایران بگیرد <sup>تا وقت</sup> <sup>الوقت</sup>  
 که این کواکب از نحوست بدر آیند و قناب بخانه حمل آید شأ  
 ایران و ملک روم را بگیرد و خلقتی را از ایشان مملک کنند  
 و او مردی بود بتن بر از هم از پدر سو و هم از مادر سو <sup>ملک زاد</sup>  
 باشد بیاید و مملکت بگیرد و آنوقت که اختران قران <sup>کنند</sup>  
 میزبان و بسیار خلق را از دشمنان خویش را هلاک کنند و <sup>ملک</sup>  
 تازیان مشرک کند و بر همه ملوک جهان خیره کرد و اندر <sup>روز</sup>  
 او بسیار عجایب پدید آید اندر اقلیم چهارم و پنجم <sup>قران</sup> <sup>انگاه</sup>  
 افتد اختران را برج عقرب اندر خانه بهرام و مریخ بخانه <sup>جوشتر</sup>  
 بود و ماه بادی و خورشید بجدی در آتش و زحل <sup>عقرب</sup>  
 باشد و طالع ساعت قران سرطان بود دلیل کند که بسیار  
 عجایب پدید آید اندر اقلیم چهارم و پنجم <sup>مردی</sup> <sup>پروان</sup> <sup>آید</sup>  
 و دعوت کند و خلق مرا در آوردن نهند و دعوت او  
 بچین و ماچین بود و هر جایی بگیرد و نامی بسیار آرد  
 در رسم سرخ شبان و هوادار و آن و آن درازگو

و این در این وقت  
 و این در این وقت  
 و این در این وقت

مردی

آدن



پرون آرد و سخن نیکو و تن خود را بیضا بر مردمان نماید تا مردم را  
 بخویشترن فریفته کند آخر خویش را ناپدید کند و بسیار قوم  
 ماند او را و دعوت او را بسیار برداشت کند و پنجاه و  
 قران بردارد و آن یک هزار و شصت سال بود و چون ایست  
 بگذرد و کم شود دولت و وزارتشان کس ماند و بسیار  
 ملک جوان پدید آیند و لکن بر کس قرار نگیرد جز بر ساسان  
 و از تخمه ایشان پست و پنج مملکت نشینند یک از پس دیگری  
 هر یک را رسمی دیگر کون بود آنگاه قران افتد ستارگان را  
 بجوزا بنجانه عطار د و طالع الوقت ثور باشد و قنابل  
 مریخ میزان بود مقابل طالع قران و ماه با عطار د و یکجائی  
 بود بجات اندر و دست تاج زحل سوی مشتری دارد  
 و مشتری دست کتاب سوی مریخ دارد و مریخ دست  
 و شمشیر سوی مهر دارد و مهر دست تاج سوی زهره  
 دارد و زهره دست کوهر سوی عطار د و عطار د با ماه  
 بود و سوی خدوند خویش نکرند بزحل دلیل کند







بدین پهلوی اندر نقصان و بدین میان اندر بسیاری ملک  
 جویان پدیدیند با قدر بزرگ و لکن کس را قوت نبود و کار  
 شان تمام نشود و پس اختران گرد آید بخانه زهره اندر <sup>قناب</sup>  
 باهرام بخانه عطار د باشد و دست تاج کیوان سوی شتری  
 باشد و دست کتاب شتری سوی مرغ باشد و دست کمر  
 بریده مرغ سوی قناب بود و دست خاک حورشید <sup>سوی</sup>  
 ناهید باشد و دست جامه زنان زهره سوی عطار د  
 باشد و ماه بخانه خویش نکرنده بود و از رخن بارگشته بود  
 دلیل کند که **مردی** پرون آید از اقلیم دویم از کوهی بر گران  
 دریا به پادشاهی مردی مجهول و بتن قوی و دلاور و سوار و  
 به تنهاد دعوت کنند و بزور خویش دین خویش بگردن  
 اهل زمانه اندر کند و دین و باقلیم چهارم و پنجم رسد و کار  
 بزرگ شود سر قران ده روز کم بود و مرگش زمین طیارستان  
 کند بر کوهی که بر انکوه ستورش پای خطا کند و دعوت او  
 و چهار قران برداشت کند تا باز قران **افتد** اختران را <sup>اندر</sup>



برج بادی که آنرا میزان خوانیم و طالع وقت قران جو  
 باشد و قناب با عطار رانجا بود و عطار در محرق بود و ما  
 بمقابل طالع بود و زهره بخانه خویش و مریخ بجوزا بود و <sup>کنند</sup>  
 که پادشاهی بیرون آید از اقلیم نیم ناتمام و درد و خویشتر  
 به نیکوترین روی نماید و نذر دین زردشت زیاد <sup>گتند</sup>  
 و نقصان نکند و نام مزدکی بود اندان وقت و پادسا  
 و از تخمه کیان شود اندران روز کار و دین زردشتی  
 ضعیف گردد و اندک روز کاری پادشاهی بدست <sup>تسکاگان</sup>  
 افتد از بنی رنجی باز آید باز تخمه کیان و آن پیکانه ملک بکام  
 خویش باز دهد و آن که ملکت بدو باز رسد بهرام نام بود  
 و آن مردی کی که ملکت گرفته بود مردی بود سیاه چرده و  
 سرخ چشم و کشن ابرو و دراز گوش از آن قبل دست  
 خرطوم پیل زحل سوی مشتری دارد و دست کوه را  
 سوی مریخ دارد و دست شمشیر مریخ سوی آفتاب دارد  
 و دست جامه زنان مهر سوی زهره دارد و دست پیراه



ناهید سوی عطار دود دارد و عطار دنگاه سوی زحل دارد  
 و بسیار عجایب پدید آید و ماه با عطار دودیدار کرده باشد  
 برنج پیوسته آن پروان آیند دین با تمام دارد و آخر کار  
 بسر شود آن دعوت ناچیز کرد و گوید که من از رفیقانم از آن  
 قبل که مشتری دست کتاب سوی مهر دارد و عمر وی یک  
 قران بود و چون دعوت کند بکار وی بسیار نقصان بود  
 تا باز قران افتد احقران را در میزان قران اندر برج مادی  
 از طالع قران شانزده سال گذشته بود که قران افتد آن  
 اندر اسد و زحل دم موش سوی مشتری دارد و مشتری دست  
 تاج سوی مرغ دارد و مرغ دست شمشیر سوی آفتاب دارد  
 و آفتاب دست کتاب سوی زهره دارد و ناهید دست  
 سوی عطار دود دارد و عطار درو سوی کیلون دارد و با زهره  
 کرد آمد و دو ماه با مشتری باشد بیک جا **دلیل کند بر تاهی**  
 کار و نیکنی روز کار و پادشاه عادل پس قران افتد احقران  
 بخانه میزان و خد و ند طالع اندر پنجم خانه نشانی دهد خاصه

قران از این است  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب



از دشت تازیان که او تا دطالع قایمند مرطالع قران را و طالع  
 پرون آمدن را دلیل کند که مردی پرون آید ز فرزندن نام  
 و دال شتی مردی نه در از بود و نه کوتاه و نه سپید و نه سیاه  
 خوروی و خوب کوی دعوتند و بر هانش شع باشد و بر غم  
 دین خویش مگردن مردمان اندر کند و دعوت وی بهر  
 کشور برسد و آن مرد بزمان مایل بود از آنکه خداوند طالع و  
 زهره است جفت و خواست دولت دارد و فرزند  
 بنود و اگر بود ماده بود از آنکه دست کوی هر شتری سوی بهرام  
 دارد و قوت زهره را بود هر روز دیش قوی تر بود و زیاد  
 تر بود و پادشاهی از ملکان قدیم بتانند و چهارده ملک معر  
 مقهور گرداند و پادشاهی از تخمه کیان و اشکانیان و از تخمه  
 اندان و از تخمه مردان و از تخمه نادان و از تخمه زردشت و از  
 تخمه افشان و کودکان و یهودان و صبهان مرد و ملکان مقهور  
 کند و بجای تاج و کلاه عامه دردد و اگر هر رسمی که ایشان آرند  
 بگویم سخن در از کردد و هر چند بگویم ناکه است که رسم و شر

۲۲۱۱۰







کتاب و دست رو و سوی کیوان دارند و ز صل همه را اند بیدین  
 دلیل کنند که اندر حقیقت ایشان سستی مینی و ز دین نبام پسند کنند  
 و حقیقت زایله کنند و فرزندانش را بکشند و نواز می و فرزندانش  
 وی را نقصان کنند و دین با سپری شود و بجای کت منار کنند  
 و بجای چوبک باک نماز کنند و بجای آتشخانه فرکت کنند و  
 پیش از آمدن وی پنج علامت بود نخست بر آتش که اندر جاهها  
 کهن بود میر و تا بحال چپا کی آتش آرند و آتشانها بفروزند و  
 دیگر نشان آتشت که پادشاهی بدست زنان و کودکان افتد  
 یک از پس دیگر دیگر آنکه در مای ساد و خشک شود چون نشانها  
 مینی بدانکه وقت پرون آمدن آنرا است که دولت از ایشان  
 و از مانند ایشان ببرد و بباید دین وی پذیرفتن اگر چند ما را  
 ناپسند بود و چون کرد آمدن باشد احترام را بخانه خاکی اندر  
 ثور و خا و ند طالع زهره باشد و صاحب قران ز صل بود و ماه  
 بخانه هشتم بود و زهره با آفتاب بخانه یازدهم بود و مریخ  
 بخانه هفتم و عطارد و مینران و واجب کند که از پس این سخنبر

قران در منزله  
 خاکی اندر برج  
 ثور



قوم وی طاعت را درست باز دارند و بر یکدیگر بیعت کنند و  
 بچون مردمان دین و دین بملکت کرد و دوزدین خویش نام پس کنند  
 و با وصی وی صریح کنند و حق انوی و از تخمه وی بستانند و ملک  
 بنشینند و از ایشان بسیار کس بکشند و از تخمه وصی آن پیغمبر نشینند  
 و در دین خویش نام پسند ه کنند و سرفتنه ایشان مردی بود  
 موی ناک و پیوسته ابرو و بتن لاغر و زعمروی پشت کز شده باشد  
 و اول کسی که با وزیر آن پیغمبر صریح کند او بود و بگوشد تا بنا  
 آن جایگاه راز بر وزیر کند و بسیار فساد پدید کند بدین  
 روزگار که خداوند طالع کیوان است **دلیل کند** که هر که خواهد  
 حق یاری کند و حق بخد وند حق دار رساند هلاک شود و مکر و حیل  
 و زرق کند بد آنچه کند و چون چند افعال کند نتواند و بسیار در  
 برداشت کند و بهر حالی که باشد دین ایشان و دست قوی کرد  
 و دین زردستی ضعیف شود و مانند دین ماکر اندک مایه مردم  
 و آنکه باند ساد و باثر دهد و ملک ماب دست غریبان افتد و  
 بنشیند فرزندان جگر خوار یک از پس دیگر تا چهارده تن بدآ

دل است بر علی  
 علیه السلام

معاذ

ع  
 میت و چهارم  
 خ ۱



احقران ایشان نیکرانی کنند و بسیار کونه محشما پدید آید اندر زمین  
 ایران خاصه بخراسان و طبرستان و ملک ما بدست مردی  
 شود که نیم تن باشد و ز پهلوی یکی کم بود و فکرش وی زمان بود  
 بکشندش با بسیاری اندر و مملکت از خسروان بیده شود و بدست  
 غریبان افتد و چون چهار بار قرآن تمام شود اندر خانه خاکی **دلیل**  
 که پنجم قرآن قوت مردمان عجم را بود مردی پروان آید که طالع و  
 جدی بود و آفتاب میزان بود و ماه و زهره باسد باشند و عطا  
 بسند بود **دلیل کند** که مردی پروان آید معیوب و آن عیب بر روی  
 دارد و ز بهر آن عیب پرده بر روی بندد و او را بدن لقب **خونند**  
 و بسیار خلق را هلاک و تباہ کند و آخر خوشتر را هلاک کند و از  
 متابعان وی کسی نماند و هم در آن مردی آید بد انسان که نخستین  
 آندہ بود و لکن ناپایدار بود از آنکه او تا د طالع ناپایدار است و  
 ناستوار و خارجی واجب کند که یکی بیاید با قلم خیم و یکی بپند  
 بناحیت سرانندیب و از قبل آنکه طالع جدی یا قتم واجب کند  
 که قوت امرد را بود که از مهند و ستان آید و کاری بزرگ شود

دلیل

آن

دردن



و مردمان او را کردن نهند و آنرا که از اقلیم سنجم آید کس قبول نکند  
 و کارش سست بود و کس بر او کرد نیاید و حدیث وی خوار داند  
 و لکن دعوت هر دو بر یک گونه بود و خلق را بخرمی و شادی دعوت  
 کند و بدست فرزندان مهر آزار مایه لاک شود و مردی پرون آید به پاشا  
 از زمین اصبهان و زمین مغرب بگیرد و بسیار فساد پیدا آید  
 آن روز کاروان پادشاه اندر خوشترین وقتی هلاک شود و  
 بدن قران که یاد کردیم ترکی پرون آید با سپاه بسیار رنج و عذاب  
 پند از کسهای ماسم و دال کشتی و آخر هلاک شود از کرانه  
 نیمه مردی پرون آید با سپاه بزرگ بدن وقت که دست  
 کار نزل سوی مرغ دارد و مرغ دست بریده سوی مهر داند  
 و آفتاب دست روسوی زهره دارد و ناهید دست کتاب  
 سوی عطار دو تیر روی با آفتاب دارد و با آفتاب بود و  
 بمقابله آفتاب بود و نذرین قران واجب بود کند که نسبت  
 پنج تن پرون آیند با فعال و بدست هر یکی از ایشان بازی  
 دیگر باشد اگر حاجت آید کسی را که حال هر یکی را از ایشان



بدانند و چون این کتاب من بیافت و آنچه مثال دادم از معنی این  
 دستبهای ستارگان بدانند و نگاه دارد و بخرد بتواند دانستن چگونگی  
 هر یکی چه من اکنون هر آینده را یاد کنم سخن بسیار شود و از آنچه مرا  
 است باز مانم ازین سبب محض کردیم و هر مردی را که دینی نوار دیا  
 و دولتی نگیرد بگویم و از دیگر احوالها دست کوتاه کنم چه حالتها  
 عالم را کس تمامی یاد نتواند کرد و صفحش تمام کفش پس چون قرآن  
 کند مشتری بازل صل برح کمان اندر و طالع آن قرآن جوز ابو  
 و خداوندی با مهر بود و از احقران اندر گذشته بود و مرغ باسد  
 بود و آفتاب بگل بود و زهره بخانه خویش بود میزان و ماه با بود  
 و عطار در روی بافتاب دارد و مهر دست آتش سوی ناپسند  
 دارد و بهرام دست شمشیر سوی کیوان دارد و کیوان دست  
 سوی رایش دارد و ماه بافتاب نکرنده بود بدوستی و با  
 کند که مردی پرون آید از جایگاهی که از تخم ملوک بود و برو  
 دین باز جوید و مردی میانه قد و بسیار گوشت و بسیار مو  
 فراخ پیشانی و بسیار خال و بر پشت علامت دارد

۷ خانه آتش

قرآن در مکه  
باب



پرو ن آید و مملکت بگیرد و بهمانه فرزند ن مهر آرزو نامی سوخت کند  
 و مملکت بد آن پس سپارد و از دست فرزند ن جگر خوار پرو ن کند و  
 کیسه فرزند ن دال کشتی باز جوید و آن مر که مملکت بنشینند در آرزو  
 بود و مجد ر بود و لقب وی ابله روی و خونریز بود و راهنمای بود و پسر  
 بود و بد بود در پشت بد بود با بل میت خویش خیانت کند و سه هزار  
 مرد از فرزند ن مهر آرزو نامی بکشد تا مملکت بر خویشتر راست کند  
 و آخر بطاعون هلاک شود و از آن پس بنشینند از فرزند ن وی و از  
 تخمه وی سی مرد یک از پس دیگر و آنکه پسر بوده باشد بهتر از آن باشد  
 که از پس وی بود و از ایشان مردی بنشیند بزبان کنکی دارد  
 و بتن معیوب بود و ندام و ناقص بود و بر روی علامت دارد و  
 بیدار مر و آرید کون باشد و چشمش زرد بود و ریش میگون  
 بود و طالع مولود وی سنبله بود روز کار مملکت ایشان و آن  
 جگر خوار بود که احقران گرد آیند نذرین میان بسیار مردمان باشند  
 که حدیث دین کنند و مملکت جویند و **بقبران** دیگر اغنی دویم اند  
 خانه آتشی که قوس خوانیم و دست کار در زحل سوی مشتری بود

ابو مسلم مرد راست  
 که برابر ابو عباس  
 سفاح اول نطقه  
 بنز عیبر است  
 پعت گرفت



و شتری رود سوی مرغ و مرغ دست بریده سوی آفتاب دارد و  
 دست آتش سوی زهره دارد و ناهید دست تاج سوی تیر دارد و تیر  
 رو بکیوان دارد و تا دطالع استوار بود دو ماه بخد و ند طالع نکند  
 بود واجب کند که هفت مرد پرون آیند هر کس دعوت دیگر گویند  
 و بسیار خون بناحق بریزند از آنکه بدیدم حاصل اندرین هفت و آن  
 نکردم و مردی یک چشم پرون آید یک چشم مادر زاد و برین  
 بخارا و هندی و سند دعوی کند که من خدیم و بر روی مقنع دارد  
 و بسیار بر مان آرد در دانش با قلم چهارم و دعوتش با قلم  
 بود و بسیار خون بناحق بریزد و بسبب وی اندرین بسیار نقصان  
 آید خوشتر بسوزد و نا چیز کند و پنج شهر بسبب ویران شود و  
 پرون آید بکوه ماران دعوی کند بزرگ و خوشتر اهر صورتی  
 مردم نماید و جمله اینهمه بگردستان پرون آیند از آنکه دست  
 احقران هر چه همی نماید همی بافتعال نماید و قوت پشتر او را بود  
 که از زمین منهد و گستان بود و دعوت او پشتر نماید و لکن زمین ما  
 نه خبر بود از و نه شهر و مملکت بدست طاہریان افتد کردی



باشند بد و او رتخته بد و چون کرد ایند بخانه آتشی که ان را حمل گویند  
 و آفتاب سرطان بود و عطارد دباوی بوده باشد و مریخ بکوت زهره  
 با مریخ بود و ماه بایشان بکوت کرد آمده بود و دست تاج کیوان  
 سوی مشتری بود و دست کتاب مشتری سوی مریخ و دست مشتری  
 مریخ سوی مهر بود و دست کوهر مهر سوی زهره بود و دست تاج  
 زهره سوی تیر و عطارد با آفتاب بود و بد و نکرنده و ماه از مریخ و  
 زهره اندر گذشته بود و مشتری مهر را همی بیند و و تا در طالع  
 قایم بود **دلیل کند** که مردی پرون آید از فرزندان ما ششم و دلی گاشتی کا  
 بزرگ شود و پادشاهی باند از نسل وی و تخمه وی صد و پنجاه سال  
 و او دست در این زمین آبادان کند و بسیار خلق را از مخالفانین  
 خویش بکشد و روم او را کردن نهند و چون اختران کرد ایند بخانه  
 آتشی که انرا اسد خوانیم و خداوند و آفتاب اندر سنبله با عطارد و  
 مریخ مقابله طالع بود و زهره بتور بود و دست خاک کیوان سوی  
 راشن بود و دست تاج مشتری سوی مریخ و دست مشتری مریخ  
 سوی خورشید بود و دست کتاب آفتاب سوی ماهیید و دست

۲  
 در تیر بدان و آن که  
 مار گریه از تیر بر  
 مرد در تیر بر  
 اندر جهان کی مگر  
 دیگران در تیر  
 کند در چون مهر  
 در این اولد در  
 فسر چه آید  
 در یکی از تیر او نهند  
 رود در آنجا بگرد  
 در پنج سال در آن  
 کند در مهر در مسار او  
 فرزند آن در همه  
 سر صد در سه سال  
 بکشت داری بشند  
 هر یک در اسد و مگر کون  
 بود تا فریادین  
 مرد در تیر بکشد  
 در بکشت بکشد  
 در تیر در  
 انگاه چاکه سفید  
 در تیر در مریخ  
 در آن خیم از کرده

ماه کیوان

در تیر در مریخ  
 در تیر در مشتری  
 در تیر در اسد  
 در تیر در زهره  
 در تیر در عطارد  
 در تیر در آفتاب  
 در تیر در خورشید  
 در تیر در ماهیید

در تیر در مریخ  
 در تیر در مشتری  
 در تیر در اسد  
 در تیر در زهره  
 در تیر در عطارد  
 در تیر در آفتاب  
 در تیر در خورشید  
 در تیر در ماهیید



گوهر ناهید سوی عطار د بود و تیر و سوی مهر دورد و ماه بقابل طالع  
 بود و کیوان خواهد پیوستن دلیل کند بر بسیاری عجایب که پدید آید  
 از پرون آمدن شکر ناز روم و از هند و ملکت خراسان و ایران  
 بدست دیگران افتد و آخر نشان مردی یک چشم سیاه چرده و بالا بلند  
 و این مرد یک چشم اسیر کرد و بشهری که نشستن گاه بهرام است و  
 بدست سامان ملک و سامان ملکت بگیرد و بسیار مردم مجوی  
 پرون آیند و لیکن بر کس مانند خبر نهند ارشش و از ساسانیان  
 باشد که تحت شاهی نشیند برو واجب و سزاواری هست ملک  
 از ایشان نشینند بعد و پست سال و نشان هر چه ویران است  
 آبادان کند تا آخر بقران دهم مردی است همگی از پروریده ا  
 و از جایگاه ایشان بر ملکشان ستم رسد و بکارشان سستی اندر  
 آید و ملکت از ایشان بشود و بدست ترکان افتد و برداشت  
 نکند و لیکن بسیار ویرانی کنند و آخر بدست مردی افتد که  
 خدای غر و جبل را دوست دارد و آن مردی بود خسته بزرگ  
 شکم و فراخ پهلو و کرد روی و زیرک و مساعد و بر این چپ

سامان  
خور

نقشه  
۱

عالم



علامت دارد و بگونه مروری کون بود و پرورش وی اندر کوه  
 کرده بود و ملکت از ترکان سیرد و هر چه ایشان ویران کرده باشنند  
 آبادان کند و زیننی عزیز گیرد و دستبرد دست بمیان نیز  
 ایران کند و رود سپاه را آنجا گرد آورد و پیش از شمه شرح کرده  
 چشم و پوفاکس مانند بسیار رس و خراسان و پیش از آمدن او  
 چهار نشان بود اول ترکی سپاید دراز و کشاده ریش و بر سر علا  
 دارد و بگردار باد بیاید و هر که پیش وی آید همه را بکشند و  
 بقبله زردشت آید و پادشاه را براند و ملکت بگیرد و چون <sup>ملکان</sup>  
 برود که ملک او را کشت مرکش آید و باز خاک شود و باز ساز  
 آید از پس آنکه نومید شده باشد از ملک جهد و کوشش کند  
 و توانی از هر سوی تازد و جهد همی کند و کاشکی عرب اورانیدی  
 که بر دست عرب هلاک شود و دیگر نشان آن بود که مردی پرو  
 آید از کرانه هندوستان با سپاه بسیار و کرد خراسان در آید  
 و همه بگیرد و از آن بزرگی خویش و بسیاری سپاه و پهلان که در  
 با مردی کریمه با وی حرب کند و او را بشکند و پس از آن حربها

تاریخ و در زمان محمد  
 /

سرخیز



کند و آخر بر دست کودکی هلاک شود و آن ملک بدست کسی افتد  
 یا محنت و دیگر علامت آن بود که پرون آید مردی از زمین اصفهان  
 بلند بالا و زشت رود دعوی کند بزرگ و گوید که من پدر پدرا  
 شمام و آنجا حارب کند و آن مردمان هلاک شوند و کشته شود  
 دست مردمان ما شتم و دل کشتی و دیگر علامت آن بود که آب از دریا  
 پارس نشیند چنانکه در وی کشتی بتوان کردن و شهری نکنند  
 چون این علامت بید آمد پدید آید که زمین آبادان کند و داد  
 خاصه ایران و توران صد کج کهمانه باز یابد از کوه و بدیون  
 دهد و نیکوئی کند و عمر وی دو قران بود و پنج یکی از قران پس  
 قران افتد اشتران را اندر خانه خاکی که آنرا سنبه خوانیم پس او  
 ناچیز کرد و از تخمه او کس نماند و پادشاهی بدست زندگی افتد  
 که او را اثر نام بود و از ناحیه کاشغر بود و رسمها نیکو بند و پیش  
 قوی کرد و چون مردمان ما شتم و دل کشتی بر جای شدند شازا  
 سستی نیاید و چون قران افتد بسنبه و طالع آن قران عقرب باشد  
 دلیل کند که مردی پرون از اقلیم چهارم و دعوی کند بزرگ او

کرمان

زندگی 2

که از طه کند بر که  
دور ناحیه ایران بود

قران در سنبه  
خاکه اندر سنبه

بدر



گوید من یزدانم و کارش بزرگ کرد و آخر گشته شود بدست  
 آل هاشم و دال گشتی و او مردی بود که نام او بزرگ شود و لیکن باید  
 بنود و هرگونه عجاپها نماید که کس حکایت نکرده است نه ارش  
 و نه ارپس و از پیرون آمدن تا هلاک شدن او یقرا ن کم ده روپن  
**قران** افتد احقران را اندر جوزا و خد و ند طالع اندر عقرب بود و  
 چهار قران گذشته بود و ماه و مرغی بگل باشد و زهره لبرطان و  
 آفتاب بچوت و عطارد با آفتاب بود و دست خرطوم پیل کپوا  
 سوی رانش بود و دست رود رانش سوی مرغ بود و دست  
 شمشیر برام سوی بود و دست خاک خورشید سوی ناهید بود  
 و دست کوهر زهره سوی تیر بود و تیر روی بهرام دارد و محرق  
 خواهد گشتن و ماه و بهرام بمقابله آفتاب کرد آمده باشد **دلیل کند**  
 که مردی بیرون آید سرخ رنگ و کر به چشم و پای چپ لنگ  
 بود و دعوی که آفرید کارم و عالم بگیرد و بر همه دینها غلبه کند و همه  
 دین داران را مسخر خویش و هر که بدین او اندر نیاید او را <sup>هلاک</sup>  
 کند و بر همه کشور پیروزی یابد جز بدشت تازیان که برین نتوانند

قران در شمشیر  
 بودی اندر  
 جوزا



دوازدهم در مردی پادشاهی  
نشیند خرد گویا برتر  
دلبی و در دنیا اباره  
که در دیر بزیه چون او  
از جهانی بتر از سواد  
خدا

پس او آنجا شود و نیت ویرانی کند و هلاک شود و از پس او هفت مرد  
پروان آیند از زمین ایران و ملوک طوایف کردند و جایگاہی مانند  
که ایشان را فرمان نبرند و آخر آشوب افتد بر زمین ایران و دین دراز  
کوشن به سیزد کرد و مردمان سپر ما شتم و دال کشتی را مقهور کند  
تا آخر یکی پروان آید از فرزند ان او جهان را بکشد و باز فرکتها ابا  
کند و جهان را از بدی پاک کند و بانک نماز کند و عمر اوسی و سه  
سال بود و از عالم برود و عالم از آن بماند و از تخمه او بشینند چو  
همه دتن و همه برسم پدر روند بسیار عجایب بود بروز کار  
ایشان از پروان آمدن لشکرها و صحرها و پادشاهی اندر چاه  
ایشان بماند پانصد و پنجاه سال هر که فرمان ایشان نبرد ملک  
شود تا آخر قران **افند** اختران را اندر برج آبی و مریخ بجد  
و ماه بکوت بود و مریخ بجوز او ماه بسبند و دست پهل کران کیوان  
سوی رانش دارد و دست کتاب شتری سوی بهرام  
و دست بر بیده بهرام سوی مهر بود و دست خاک مهر سوی  
ناهید بود و دست کتاب زهره سوی تیر بود و تیر روی

دوازدهم

قران و مریخ  
بجه

بشتری



بهتری دارد از حد کیوان اندر گذشته بود **دلیل کند** که آن پادشاهی  
 بدست کودکی خرد افتد نام او سمنان و حکم بدست زنان افتد  
 و فتنه و آشوب بر خیزد و دشمنان پادشاه از هر سو روی بایران  
 نهند و ویرانی کم بود که باران اندر افتد و سپاه بایران آید  
 و بسیار کشتن بود و از هند و ستان سپاه آید و مندل **جند**  
 ایشان بود سپاه و ملک پکیار کی بکیرد و از زمین کرمان و  
 مولیان و عمان سپاه آید چون از قران یازده سال بگذرد مرد  
 پروان آید که او را طالع اسد بود و از شتری بهره دارد و مرد  
 بود میگون ریش و بقدمیانه بود و نیکو روی بود و از کوهی پروان  
 و به نام **شمارا** آید و بر دی و زور ملکیت بکیرد و رسم و آئین نو آید و پند  
 کند و ملوک و طوایف را مقهور کند و پادشاهی موقت شود  
 بکیرد و هیچ سپاه پیش او نیاید و نایستد و بسیار نقصان  
 و خرابی آرند اندر دین پیغمبر عزای و از فرزندان او چهل  
 مرد را بکشند و جهان بکم بود کی افتد و ویران شود و چون  
 او بمیرد یازده تن از فرزندان او بنشینند یک از پس دیگر

**چهارس**



همه از یکدیگر بدتر بود تا خلق جهان باشند مگر با رز و خواهند از  
 جور تا باز قرآن افند هشتم قرآن اندر خانه آبی و خداوند او بگوت  
 بود و آفتاب بمقابل طالع بود و عطار دو ماه هم آنجا باشند  
 بجل بود و دست تاج کیوان سوی مشتری دارد و دست کوهر  
 مشتری سوی مریخ دارد و دست آتش مریخ سوی مهر بود و  
 دست تاج مهر سوی ناهید و دست کتاب ناهید سوی تیر بود  
 و تیر با آفتاب بود و با ماه قرآن کرده باشد و ماه روی کیوان  
 دارد و جب کند که مردی پرون آید لطالع سه از آفتاب ششم  
 زیرک و دانا و زادن وی در زمینی بود بنام جانور و حیوانی  
 آید و مملکت بگیرد و دین مهر آزمای قوی گردد و اگر یاد کنم که چند  
 گونه عجایب پدید کند و چند گونه پادشاه پدید آید بملک خویش  
 سپری نشود و آنچه صواب آید بگویم ترکی سپاید اندرین قرآن  
 از رود با سپاهی بسیار و بر دین زردشتی بود و حرب  
 کند هر کجا رسد دین آذر تازه کند پس مردی زرد موی  
 لاغر از فرزندان ما ششم و دال کشی او را دعوت کند و پند



خویش خواند و دین او را نپذیرد و حرب کینه و پورماشم کشته  
 شود و مملکت ایران به ترکان اقتد و بماند پادشاهی بدست  
 ترکان سی و سه قران و ایشان بسیاری آئین نوآرند  
 بدان روزگار و دعویها کنند بدو غ و مهر مردی را که گنگ  
 کنی دینی دیگر دارد و دعوت دیگر کند و اگر خرابین بگویم سخن  
 در از کرد **قران افشا** اثر از ابجانه بادی اندر نامهید **انجا**  
 بود و واجب کند که مردی پرون آید از **تخمه شبان** از سو  
 پدر و از **تخمه کیان** از سوی مادر و دعوی کند بزرگ و بر  
 نماید بر مانی که گردنهند مردمان او را و دین او بطوع بپسند  
 و قبله خویش آذر کند و تاریخ کهمانه پاک کند و از روزگار  
 خویش تاریخ نهند و آن مردی بود لقب بلند و بموی مقتول و سیا  
 چرده و نرم او از بود و دین بر بسم دین زرتشت دارو  
 همه را بدین خویش باز آرد و دین خسروانرا ستاینده بود  
 و بس کس نبود که دین وی پذیرد دیگر دست تازیان دست  
 که ویرا مخالف باشند و از همه آفاق دین وی پذیرند

قران افشا  
 باب



و نام وی سلیمان بود و پیش از آمدن وی شهر شوستر بر زمین فرو شود  
 و آنچه اندو بود و از خوردنی خشک شود و چون این علامت دیدی  
 بدانکه وقت آمدن آمد دست که دین در رسم ما زنده کند و دین  
 شبان یا هوادار آن در از کوشش و مهر آزمای همه خراب کند  
 چینیغ و چه بر مان و در دین خویش انباز و کارش از پس او قوت  
 کرد و با ندن پادشاهی سیصد و هفتاد و دو سال و دیر اینها  
 آبادان کند و هر روزی قوی تر کرد تا باز قران افتد احمران را  
 بخانه آتشی که او را حمل خوانیم و زهره آنجا بود و خورشید شور باشد  
 و تیر بجز او مریخ بد لو و دست دم موش کمیون سوی راس  
 بود و دست جامه زبان رانش سوی بهرام و دست شمشیر  
 سوی خورشید بود و دست دوات و قلم مهر سوی ناهید داد  
 و دست کتاب ناهید سوی تیر بود و تیر و بی آفتاب دارد  
 مقابله ماه باز سره بود و نگرنده بخد و ند خویش دلیل کند که مرد  
 بیرون آید از زمین تا زیان از فرزندان ما ششم و دال کشتی مرد  
 بزرگ سرو بزرگ تن و بزرگ ساق و بر دین جد خویش بود

قران

صحب العصر

والزمان ۳

بیا



۲۴  
 با سپاه بسیار و روی بایران نهاد و آبادانی کند و زمین پرود کند و  
 از دودوی باشد کرک با پیش آب خورد و مردم بسیار شوند و عمر  
 دیگر بار بدازی کشد و باز کرد و چنانکه مردی بود که او را پنجاه فرزند  
 بودند و ماده خاصه اندر آنوقت که قرآن مجزا بود و هفتاب با ایشان  
 بود و کوه و دشت پر از مردم شود و پر از حیوان شود و کتاها که هفتاب  
 همه بجای آرند جهان تازه شود و همچون عروسی شود و همه سیدین هر  
 از مای باز آیند و جور و آشوب از جهان برخیزد چنانکه فراموش  
 کنند که چون سلاح یابد و آشتی و اگر صفت نیکوئی آن کنم تلخ کرد  
 این زندگانی که مابد و اندریم شاماتوشه باش جهان کشانه است  
 و چون با بسیار دیده است و پند و کارش نیک بگیرد خوش خوش  
 بگذران و نیکو کار باش و با وی بساز که اگر او با تو سازد اندوه  
 سود ندارد و اکنون که اسفندیار شد پشورش را بهمن بدشمنان سکار  
 تا چشمش روشن شود و یکس جوانستن و تخت و تاج بهمن بسیار و  
 بجهان جنبده فرپنده سپار که جای ما چندین گونه عالی خواهد بود  
 و باینهمه خرمی که ایشانرا بود در روزگارشان هم لبه خواهد مدین



قران و شمشاد  
فکر کند

چون قران افتد اشران را بخانه خاکی که ثور خوانیم و خداوند خانه او  
انجا بود و مهر میزان بود و مرغ بعقرب بود با ماه عطار و محترق بود و  
دست خرطوم پیل کیوان سوی مشتری بود و دست کتاب مشتری  
سوی بهرام بود و دست آتش مرغ سوی آفتاب بود و دست رُ  
زهره سوی تیر بود و تیر محترق بود و ماه بملکه بود دلیل کند ارس  
این همه خرمی که پروان آید مرد می یک چشم با سپاهی بی اندازه و  
از ناحیه عرب و دعوی کند که من پیغمبرم از خدی غر و جل باز گوید که من  
ضایم و بسیار خلق را هلاک کند و بسیار ویران کند و از محمد مهر از ما  
کس را نماند و همه کس را بکشد و نام دین تازی کم شود و جهان بکم  
بود کی افتد و زمانه آید از آن سست تر نبود و هر چه از قلم کرده است  
و قلم بر آن رفته جز آن نبود که وی حکم کرده و این مرد بر مانی عجیب دارد  
و کنجا هر کجا هست پدید آید و بردارد و پادشاهی بهفت کشور گیرد  
و ایزد غر و جل بنا ما و فرزندان ما را آن روز کار و دعوت و قوت  
دی بزرگ شود و چون او بشود فرزندان او بهمان رسم نشینند <sup>نجاه</sup>  
و شش مرد و رسم از دما گزنده باز آرند و پند ما و افسونهای بسیار



شود و هزار و پانصد پادشاه پرون آید و نذر مدت او هفتصد سال  
 بود که ملک بدست ایشان بود و هیچکس با دولت ایشان بسنده  
 نبود **قران** افتد اشران را اندر خانه آبی که حوت خوانیم و طالع **خزنگ**  
 بود و ماه آنجا بود و شش روز صلح بود باشد و دست خرموم پیل  
 کیوان سوی مشتری دارد و دست تاج مشتری سوی آفتاب بود  
 و دست کوهر خورشید سوی زهره بود و دست تاج زهره سوی  
 تیر بود و تیر روی مبر دارد و در بخش مریخ اندر گذشته بود و ماه  
 باز صلح استقبال کنند این **دلیل** کند که مردی پرون آید کرد روی و  
 نیکو نام و شیرین حدیث و از تخمه آلان و بگردستان مردی بود  
 راست حدیث پرون آید و مملکت از این خاندان میرد جهان **آرکارا**  
 بارستاند و آبادان کند و داد بگیرد ناگاه میرد و آنسپاه پراکنده شود  
 و حرب و کشتن بود که آسیا همی بخون کرد و هفت سال سگی باشد  
 و مردم مانند الا اندک مایه و کس رانه مملکت یاد آید و پیشه و نه  
 از کسب کردن و نه از شادی کردن جهان ضایع و بی خداوند  
 باندسی و پنجسال تا با مردم تو ولد کند و یکان یکان پدید آیند

قران در  
 آیه زنده شود



و ویرانی آبادان کرد و آنوقت مردی پرون آید از شمره سمنان و پناه  
 بکشد و رسم آرد و پیری به خط نو فرماید و نیکخواه بود یعنی بود و  
 جهانیان جز خوردن و خفتن چیز دیگر ندانند و کار وی نباشد مگر آنکه  
 بنام پسندیده کردند از دین و نه خدای او پیغمبری را بحقیقت دانند  
 و سه قرآن و یکسال این پادشاه بزید پس میرد و از پس او چهار  
 از شمره او بشینند و آخرشان یکی بود که پادشاهی بسبب وی نیست  
 شود بقرانی که احقران را بود بخانه اول اندر حوت و خداوند خانه با  
 کیوان یکی باشند و طالع آن قرآن اسد بود و مهر با تیر آنجا بود و  
 با مریخ بسند و زهره با حمل باشد و دست دم موش مرکیوان  
 سوی رامش بود و دست تاج مشتری سوی بهرام دارد و دست  
 آتش بهرام سوی مهر بود و دست کوهر ناهید سوی تیر بود و تیر  
 بر امش دارد و از احقران گذشته بود ماه با مریخ بود بخانه زهره  
 اندر دلیل کند که مردی پرون آید از اقلیم سنج از آلان و دعو  
 بنام نوس بن کند پیغمبری و دینی ضعیف آرد و بر مانی دارد بزرگ و حویر  
 به صورتی بردمان نماید و بدین خویش ارباز کند و بر قومی کرد  
 انز



آیند و دعوت او با قلیم پنجم و ششم برسد و کارش بلند شود  
 و آخر گشته شود بر دست فرزند مو یک بر لب رود سر جان  
 بشری که باند ام مردم باز خوانندش و دیش از پس او دیر نما  
 و از پرون آمدنش تا هلاک شدنش مسیت و هفت سال بود و مرد  
 کشد او را هم نکت پلنکت یک کوش کم دین او از پس او صد و دو  
 سال ماند آگاه **قران** افتد اثران افتد بسبب و زهره آنجا بود و پنج  
 و تیر بعقب باشد و ماه با آفتاب باشد بقوس بود و دست زحل  
 که سر بریده دارد سوی شتری باشد و دست تاج شتری  
 بهرام بود و دست بهرام که سر بریده دارد سوی مهر بود و مهر دست  
 کتاب سوی ناهید دارد و ناهید دست رود سوی تیر دارد  
 و تیر سوی آفتاب دارد و برج نحس بود و ماه بخداوند خویش نگزند  
 بود و دلیل کند که مردی پرون آید که طالع او اسد بود و خداوند  
 طالع آنجا بود و مرغ بخانه پنجم بود بیاید و بسیار خلق را بکشد  
 و دین را خراب کند و صورت پرستی فرماید پس خلق را بخون  
 خواند و پس از آن هر که تری هم تری خویش را بخداوندی خویش



دارند و از بزرگی این زیاد نکنند و مرگ این مرد بستر بود و چون  
 اولش بود بر آرزو صورتها کنند و صورت میزان خویش در صورتها  
 پر کشند و هر که بخوان کند او را هلاک کنند و تا نماند جای کسی سخندان  
 بود و دیگر مردم خدای عزوجل را فراموش کنند و صورت پرستی کار  
 کنند بدت سیصد و پنجاه و چهار سال و بسیار مردم سرون  
 آیند بدین ایشان رهبر کجا کسی شناسند بخلاف دین خویش هلاک  
 کنند تا کسی نماند که چیزی داند و بد حال روزگار همی گذرانند و بدی  
 بر بدی همی زیاده شود و شرم از میان برخیزد تا چنان شود که شکار  
 اندر میان راه مرد با زن کرد آید در روزگار استولی شود و  
 روزگار تنگ آید در هلاک عالم را و برمان باز دهد چنانکه  
 از خرواری پنجاه خردوار باشد و کس را نه شرم بود و پیه شمار  
 دین چون علامتها دیدی بدانکه گاه سپری شدن عالم است  
 شاه هموار نامت بر زیاد باد و انش و زیرکی که ایزد در  
 ترا داده است هر بخو است تو بد ما دوزند کافی دارا <sup>چند</sup>  
 تو خواری کفتم ازین پس زردشت باز ناگاه طوفان دیگر



بهمان مثلثه کان طوفان بود و آن گذشته پنجاه و پنجسال حکم کرد  
 تا پنجاه سال و چهار صد و چهل و پنجسال و آنچه واجب بود یاد  
 کردیم بطاقت و توانائی خویش خدا یغزو جل و انا تراست  
 بعلم خویش و لیکن بران دلایل که مردان پشتر یاد کردند تا  
 باندازه جزو خویش **آخر این اشرا**ن کرد **ایند** بخانه خرچک اندر  
 واقفان آنجا بود با ایشان و طالع هم خرچک بود و مرغ بدو  
 بود و زهره و عطارد قران کرده باشند به ثور و ماه بخت  
 و دست سر بریده کیون سوی ریش بود و دست کتاب مشتری  
 سوی مرغ بود و دست آتش مرغ سوی آفتاب بود و دست جبه  
 زمان مهر سوی ناهید بود و دست شمشیر زهره سوی تیر بود  
 و تیر روی بافتاب دارد و باز زهره پیکت جا باشند و ماه **مقابل**  
 طالع بود از ثور اندر گذشته بود و او تا دطالع کردند بود  
**دلیل کند** که بگرداند زمین را چنانکه با بول بود و پروردگار  
 افریدون و شهرهای ایران و توران و ما زندان و نیمروز و  
 مولتان و تبلان و سیستان همه را آب گیرد و هلاک شوند پس

قران در مثلثه  
 آب اندر سر طالع



هست از جهنده و پرنده و جهان دریا کرد و بد وقت که مردی سر  
 آمده باشد چشم سکین که چنانچه خلق را پنهان و آشکارا بیزدان خوانند  
 و کس او را اجابت نکند آخر آن مرد را روز از بسفند از مذاب فرود  
 بکشند و عذاب خدای عزوجل بر او و پسران کند کوههای بلند را  
 و هلاک چندین تخمهای بزرگ را نه زمانه ماند و نه جوارح این  
 پس نگرستن و کشتن چه کند دشوار یا قلم بدن مقدر که طاعت  
 من بود کفتم و فرمان شاه بجای آوردم و آنچه نزدیک من بود  
 از دانش کار آوردم اکنون **شاه** دیر بزی و داد از جهان **لستان**  
 و لوتش خویش ازین سرای بردار و پشت بر چرخان فرسند باز  
 مگذار و دست ازین حالهای گردنده بی کام فرو منزه بهیچ حال  
 بدد امن مباحش و هر چه ترانی نکوئی کن جز نکوئی باس نماید  
 و هر که نیکی رضای عزوجل بیابد و میمنت و شاد و خرمی جا  
 رسد و هر که بد بپوش کند برین جهان غدار باز کند و چشم خدا  
 عزوجل و بجزرت عذاب جاودانه اندر افتد و در جمله رحمت  
 و بخشایش خدای عزوجل بیشتر است از همه کردارها و لیکن

فراید آسمان  
 وز زمین و ویرانه  
 زمانه و جهان

پای



آنچه بندگان را از موده است از طاعت و بندگی کردن  
 و دعا کردن و با هر کسی نیکی کردن بچید و تو اش بجای باید  
 آوردن و هر وقت ربه ساعت کوشش را برگزین تا از جمله  
 نادانان و ناعاقلان نباشی و تو پیش از خدای عزوجل حوائج  
 همه کاری او بخشایند است بر بندگان خویش سزا شد تو  
 دیر بزی و بشاردی و پیروزی بان درود ایزد پیر پیغمبر محمد

صلعم باد امت بالخیر و السعاده در شب

شنبه چهارم شهر ذی قعدة

الحرام ۱۲۸۶

هجری

|                   |                |                      |                   |
|-------------------|----------------|----------------------|-------------------|
| دین زردشت         | دین سرج سنان   | دین سرج سنان         | دین سرج سنان      |
| چهارده قرآن       | سروج قرآن      | تا اول کیان          | شانزده قرآن       |
| تخت ساسان         | دگر باره بخاک  | دعوت دراز            | مهر رسم سرج سنان  |
| سه قرآن و نثی یک  | قرآن دینم      | کوشان سی و چهار قرآن | دوازده کوشان      |
| تا ظهور فرزند نوح | قوت دولت       | از اول دین زردشت     | تا اسرار قوت      |
| هزار و نهم قرآن   | دوین هزار      | دین هزار             | دست در قرآن الاسد |
| سروج قرآن         | قرآن چهار هزار | و شصت و سه           | الار سال و چهار   |